

از عشق من هیچ نخوانده ای هنوز!

(برای شعر رضا فرمند "سنگسار طاووس فردا"
دختر نوجوانی که به دلیل عشق بر جوانی از آنین دیگر، سنگسار شد)

ای شاعر لحظه های مرگ
ای شاعر لحظه های تماشا
ای مرد عاشق بیدار
برای دلم
کم نوشته ای هنوز!

از عشق زنده ی من
هیچ ندیده ای
هیچ نخوانده ای هنوز!

از چشمان من
که از پس چشم بند عاصی خشم
به انتظار دیدار او نشسته بود
از قلب من
که در میان پرتاب آن همه نفرت
هنگام مرگ هم
با یاد او تپیده بود
از آن رگ های پر خون عشق
در امتداد شقیقه های زخمی درد
از آن سری
که به سودای عشق شکسته بود
از قطره های خونی که در دهان من
گرما و شیرینی بوسه های او را
چکانده بود
از تمنای رود سرکش جان
که در جستجوی گاهی برای ریزش حس
دل را
به سوی عشق او فراخوانده بود
هیچ ندیده ای هنوز
هیچ نخوانده ای هنوز!

ای شاعر لحظه های مرگ

ای مرد عاشق بیدار!

آنجا

آنجا

در میان دره های کور و تاریک

آنجا

آنجا

در میان مردمی که بذرهای سیاه نفرت می کارند

تا از داربست فلزی

ساقه های خشم بدروند

وعاشقان را به دار بیاویزند

در امتداد تاریکی گسترده ی افق

در شب

من در جستجوی طلوع گاه صبح بوده ام

من

من

شقایقی در دست باد

من

من بیگانه ای

من عاشقی

من چشمه ی زلالی

در بسترنا محرم خاک بوده ام

آنجا

آنجا

که دیوار را هنجره ای برای فریاد نیست

من دیوانه ای

پرنده ای

در جستجوی صدایی برای آواز بوده ام

آنجا

آنجا

که برای نیایش جان

جسم نداده اند

که دست ها را زهم جدا

دل ها را

ز هم دور کرده اند

من

من عابدی

تنی
تنی
برای دست نوازش عشق بوده ام

در شتک های بلند موج
پا در صخره های سرنده ی ساحل
خونین و بی رمق
اما
اما
اما هنوز
من عاشق یار بوده ام

مردی که بر ساحل دریا پای می شوید
مردی که در بلندای صخره های کوه
بر خورشید نماز می گزارد
مردی همیشه در امتداد راه
مردی با دستان شجاع مهر برای نوازش
برای حریر زمزمه های من
اشک ها و خنده های من
من
من عاشقی برای امروز
من
من عاشقی
برای همه روزهای آینده بوده ام.

ای شاعر لحظه های مرگ!
ای مرد عاشق بیدار!
برای دلم
کم نوشته ای هنوز.